

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور  
برنامه شماره ۹۹۰ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷:

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما

مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی حجِّ ما، پیکارِ ما

خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم و فضاگشایی را تکرار می‌کنم، متوجه شدم یارِ من، دلدارِ من، عالمِ اسرارِ

من، یوسفِ دیدارِ من، رونقِ بازارِ من، مرکزِ عدم است. این لحظه را زندگی کردن است.

من ذهنی همه زورش را زد، تا بگوید، زیر من گنج نهان است. باید هیچ شوم یا نسبت به من ذهنی بمیرم، تا به گنج دست پیدا کنم.

هر لحظه فضاگشایی یعنی هر لحظه چیزی به دل راه ندهم، با هر بار راه ندادن، دلم وسیع‌تر می‌شود و هر بار این لحظه

شاد هستم، مشتاقم که باز هم فضا را باز کنم. یعنی من کاری نمی‌کنم، تنها سبب سازی نمی‌کنم، یعنی می‌گویم من

نمی‌دانم تو می‌دانی بگو. می‌گویم در توانم نیست به عقلم قد نمی‌دهد عاجزم. تا به حال از پول، همسر، فرزند، پدر، مادر از

هر کس و هر چیز که ذهنم نشان می‌داد، زندگی می‌خواستم، ولی نداد نمی‌توانم زندگی بگیرم، چون زندگی ندارند، زندگی

در توست.

خدایا متوجه شده‌ام در من ذهنی تنبل و کاهل و خفته‌ام. هر کاری می‌کنم به درد ختم می‌شود و به خودم و دیگران ضرر

می‌رسانم. مثلاً اگر خشم را نگه دارم کاهلم، به خودم و دیگران ضرر می‌رسانم. پس باید حج و پیکار کنم یعنی تلاش کنم،

روی خودم کار کنم، ذهنم خاموش شود و مرکز خالی، تا خدا بیاید و مرا از من ذهنی برهاند.

خستگانیم و تویی مرهمِ بیمارِ ما

ما خرابیم و تویی از کرم، معمارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

در من ذهنی، زخم خورده و خسته‌ایم، تنها خدا می‌تواند زخم را درمان کند. و آگاهییم که برای درمان باید اقرار کنیم، که درد داریم، بیماریم و نیاز به طبیب داریم و طبیب که خداوند است می‌گوید برای شفا به سبب سازی ذهن مرو، با سبب سازی فکر و عمل مکن، بگو که نمی‌دانی، عاجزی تا معمار، زندگی شفایت دهد.

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما  
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷  
پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما  
هرچه گویی واهد چون صدا کهسارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷  
گفتمش: خود ما کهیم، این صدا گفتارِ ما  
ز آنکه که را اختیاری نبود، ای مختارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بواسطه فضاگشایی این لحظه و لحظه قبل درک کردم که خداوند عیار است. پس ای جوانمرد خودت را پنهان مکن خودت را در من ذهنی نگه مدار با عقل من ذهنی فکر و عمل مکن. خداوند می‌گوید پس به این بینش رسیدی که، همه چیز را از من بخواهی، پس کار کردن دستِ توست.

هر چه می‌خواهی از کائنات بخواه، یعنی فضا را باز کن و به سبب سازی ذهن نرو پس همه چیز نیک می‌شود، ولی اگر فضا را ببندی، به سبب سازی ذهن بروی، همه چیز خراب می‌شود، در نتیجه صدایت در کائنات می‌پیچد و همان انتخابی که کردی به تو بر می‌گردد، پس متوجه‌ای که حق انتخاب و اختیار دست توست.  
من ذهنی را انتخاب مکن زیرا به ذهن می‌روی و صدای من ذهنی را در سرت می‌شنوی و فکر و عمل من ذهنی مخرب به تو برمی‌گردد.

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما  
هر سُتوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خداوند می‌گوید اول خلاصه‌ای از اسرارِ ما را بشنو، که هر چارپای لاغری این بارِ عشق را نمی‌تواند بکشد. ما در من ذهنی حیوانی لاغریم، که نمی‌توانیم در ذهن بمانیم، باید به جنس خودمان برگردیم.

گفتمش: از ما پیر زحمتِ اخبارِ ما  
بُلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما

احمد و صدیق بین در دل چون غارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا هر چیزی که به مرکز گذاشته‌ام را ببر، هر چیزی که به مرکز راه پیدا کردند، شدند اطلاعات، شدند اخبار، شدند زحمت، شدند بار، شدند همانیدگی.

خدایا من نمی‌خواهم غم‌برگ بزنم، غصه بخورم و محدود اندیش باشم. مگر من از جنس بی‌نهایت فراوانی و کوثر نیستم؟ پس من نمی‌خواهم بوتیمار باشم، می‌خواهم مثل بلبل مستی کنم.

خدایا به تو به فضای گشوده شده افتخار می‌کنم و من ذهنی و آوردن چیزها به مرکز را ننگ و عار می‌دانم، خدایا می‌خواهم راستین باشم نه راست، یعنی عملاً فضاگشایی را هر لحظه تجربه کنم.

می‌نوشد هر میی مستِ دُردی خوارِ ما

خور ز دستِ شه خورَد، مرغ خوش‌منقارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

چون بخشید در لَحْدِ قَالِبِ مردارِ ما

رسته گردد زین قفس، طوطی طیارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خود شناسد جای خود، مرغ زیر کسارِ ما

بَعْدِ ما پیدا کُنی، در زمین آثارِ ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

از چیزهای آفل و گذرا خوشی نگیریم، هر چیزی را از فضای گشوده شده بخواهیم خدایا از خودت، خودت را می‌خواهم. تا ذهن خاموش نشود نمی‌توانیم از روی همانیدگی‌ها بپریم، تا نسبت به من ذهنی نمیریم، نمی‌توانیم به الست زنده شویم. طوطی ما، هشیاری ما مرغ زیرکی است. دیگر نگران نباشید که سبب سازی نکردم فلان می‌شود و بسان می‌شود، نه، مرغ جای خودش را بلد است تنها با سبب سازی، فکر و عمل نکن تا مرغ آدرس را غلط نرود، پس لحظه‌ای که می‌پریم آثارمان را در جهان می‌بینیم.

-زینب